رضایت گیر زندگی

روایتی از یک تیم سه نفره پزشکی در مشهد که برای نجات جان آدم های چشم انتظار عضو، بی وقفه در تلاش‌اند

سعیده آل ابراهیم

کارِ آن ها روز و شب، تعطیل و غیرِ تعطیل ندارد. باید همیشه گوش به زنگ باشند. برای آن ها دیررسیدن بهتر از هرگز نرسیدن، نیست. سرعت، چاشنی کارشان است چون فرصتشان درست مانند ساعت شنی زود تمام می شود. «بچه‌ام هنوز نفس می کشد. قلبش می تپد. تا امروز صبح حالش خوب بود، مگر می شود فوت کرده باشد؟ بدنش هنوز گرم است.» این جملات را بارها و بارها از زبان خیلی ها شنیده‌اند؛ اصلا می شود گفت کارشان نشستن پای درد دل خانواده هایی است که به هر دری می‌زنند تا مرگِ عزیزشان را انکار کنند. فرصت کوتاه است و خبر، بد. درست مانند دارویی که برای درمان باید تلخی‌اش را به جان خرید. آن ها هم دل به دریا می‌زنند تا ذره ذره آب شدن آدم های زنده را نبینند. خبرِ بد، تأیید «مرگ مغزی» عزیز یا پارِه تن یک خانواده است.

به آن ها کوردیناتور (هماهنگ کننده مرگ مغزی) یا «رضایت گیر» می گویند که در مشهد یک تیم سه‌نفره را تشکیل داده‌اند. با اینکه سال هاست این کار را انجام می دهند، تابه‌حال برایشان تکراری نشده است و به قول خودشان هر بیمار مرگ مغزی با بیمار مرگ مغزی دیگر فرق می کند و داستان خودش را دارد. زمانی که می خواهند خبر بد را به خانواده‌ها بدهند، اولین کار این است که خودشان را به جای آن ها می گذارند. به دلیل اینکه اگر درکی از دردِ آن خانواده نداشته باشند، نمی توانند برای رضایت و اهدای عضو آن ها را مجاب کنند.

رضایت گیری روز تعطیل و غیر تعطیل نمی‌شناسد

«امسال سیزده به در نداشتیم، چون هم صبح و هم شب بیمارستان بودیم. تلفن ما رضایت گیرها خیلی زنگ می‌خورد به‌دلیل اینکه به‌صورت بیست و چهار ساعته پاسخ گو باشیم. هرقدر به خانواده‌ها بگوییم همسر، فرزند، پدر، مادر و... آن ها دچار مرگ مغزی شده است، نمی‌پذیرند، اما زمانی که خط صاف نوار مغز بیمار را نشان آن‌ها می‌دهیم، باور می کنند. بعد از این موضوع، بسته به شرایط خانواده ۶ساعت، ۱۲ و حتی گاهی تا ۴۸ساعت باید به آن ها فرصت بدهیم تا با این اتفاق کنار بیایند؛ زیرا خانواده‌ها بعد از شنیدن خبر مرگ مغزی دچار شوک می‌شوند.»

این ها صحبت‌های مجید محمدی است؛ کسی که ۱۱ سال است در بیمارستان منتصریه کار می کند و ۳ سالی می شود که رضایت گیری انجام می دهد. محمدی ادامه می دهد: تلفن ما را بیشتر آی سی یوها دارند و هر زمان از شبانه‌روز که با ما تماس بگیرند و بگویند بیماری مرگ مغزی شده است، باید ظرف یک ساعت خود را به بیمارستان برسانیم. مواردی بوده که نیمه شب به بیمارستان رفته‌ایم، به‌دلیل اینکه فرصت کمی داشته‌ایم؛ به‌طور مثال ریه در کمتر از ۲۴ ساعت از بین می‌رود. دائم در حال صحبت با تلفن همراه هستیم، به قدری که حتی در مهمانی های خانوادگی نیز مدام با تلفن صحبت می کنیم. خانواده های ما تحمل می کنند و در بعضی مراسم، وقتی می بینند گیرنده های عضو سرحال هستند، خوشحال می‌شوند.

وی بیان می کند: در مواجهه با خانواده بیمار مرگ مغزی، خودمان را جای آن‌ها قرار می‌دهیم و ناراحت می‌شویم. همین موجب می‌شود خانواده حس کند که هم‌درد او هستیم و به ما اعتماد کند. اما گاهی به دلیل اینکه در شرایط سختی قرار دارند، در واکنش به طرح موضوع اهدای عضو به ما پرخاش می کنند. یادم است در یک نمونه، فرد بعداز شنیدن این موضوع از اتاق بیرون رفت و شیشه بخش را شکست، اما باید به آن ها حق بدهیم.

محمدی ادامه می دهد: درنهایت بیشتر خانواده‌ها بعداز باورِ مرگ مغزی، رضایت می دهند و حرفِ مشترک تمام آن‌ها این است که با اهدای اعضای بدن عزیزشان، تحمل داغی که دیده‌اند، برایشان راحت‌تر می‌شود.

دکتر ابراهیم خالقی
نفر اول تیم رضایت‌گیر

پذیرش مرگ مغزی سخت است

در دانشگاه پرستاری خوانده و ۹ سالی می شود که در بیمارستان منتصریه فعالیت دارد. اما طی یک سال اخیر به عنوان کوردیناتور از خانواده‌ها رضایت می گیرد. رضا راهزاد می گوید: برای خانواده‌ها خیلی سخت است که باور کنند عزیزشان که تا همین چند ساعت پیش سالم و سر حال کنارشان بوده، حالا به علت تصادف، فشار خون بالا یا... دچار مرگ مغزی شده است و دیگر برگشتی در کار نیست. آن موقع خانواده حالشان بد است. ما باید شرایط خانواده را در نظر بگیریم و کم کم موضوع اهدای عضو را مطرح کنیم.

وی ادامه می دهد: معمولا خانواده‌ها بعداز شنیدن خبر مرگ مغزی عزیزشان می پرسند از کجا معلوم که مرگ مغزی شده باشد! یا بعضی ها می گویند یکی از اقوام ما همین‌طور شده بود و بعداز ۴۰ روز به هوش آمد؛ این نشان می دهد هنوز کسانی هستند که تفاوت بین مرگ مغزی و کما را نمی‌دانند و ما باید در آن فرصت کم این موضوع را به خانواده‌ها بگوییم.

می پرسم: تابه‌حال شده خانواده اهداکننده‌ها به دلیل شرایطی که دارند، با شما برخورد فیزیکی داشته باشند؟ راهزاد می گوید: خانواده‌ها در شرایط خوبی نیستند و ما باید طوری با آن‌ها صحبت کنیم که به ما اعتماد کنند. تابه‌حال خانواده‌ای با من برخورد فیزیکی نداشته‌اند، اما یادم است خانمی چند روز پس از زایمان بر اثر فشار خون بالا و سابقه‌ای که در این بیماری داشت، به کما رفت و بعد دچار مرگ مغزی شد. ازآنجاکه تازه فرزندشان به دنیا آمده بود، پذیرش این اتفاق برای همسرش بسیار سخت بود و کمی به من پرخاش کرد. همسر این خانم رضایت نداد و فردای آن روز قلب بیمار از کار ایستاد. به‌طور کلی ما در این مواقع از خانواده‌ها ناراحت نمی‌شویم، به‌دلیل اینکه در شرایط بدی هستند.

راهزاد می گوید: خانواده‌ای داشتیم که فرزندشان مرگ مغزی شده بود. زمانی که می خواستند رضایت بدهند، به من گفتند تا پیش از اینکه بچه‌مان به این وضع دچار شود اهدای عضو را به همه پیشنهاد می‌دادیم، اما حالا که خودمان در این موقعیت قرار گرفته‌ایم، می‌بینیم کار خیلی سختی است.

انگار که برای همه خانواده‌هایی که عزیزشان دچار مرگ مغزی می‌شود، نکات مشترکی از جمله باورنکردن مرگ مغزی، رضایت‌دادن و آرامش پس از رضایت وجود دارد.

فرصتِ کوتاه اهدای عضو

دکتر ابراهیم خالقی، نفر سوم و نفر اصلی در تیم سه‌نفره رضایت گیرهاست که هم‌زمان با این مسئولیت، مسئولیت واحد فراهم آوری اعضای پیوندی دانشگاه علوم پزشکی مشهد را نیز برعهده دارد. سال ها به تنهایی کار رضایت گیری را انجام می‌داد تا اینکه

رضا راهزاد
نفر دوم تیم رضایت‌گیر

با آموزش های صورت گرفته در حال حاضر تیم رضایت گیرها در مشهد ۳ نفر شده‌اند. به گفته وی، رضایت گیرها از تمام توانشان استفاده می کنند تا بتوانند زودتر خانواده را راضی به اهدای عضو کنند؛ به‌دلیل اینکه اعضای بدن بین یک هفته تا ۱۰ روز قابلیت اهدا دارند. این در حالی است که آمار زمان رضایت گیری در ایران با اسپانیا که آمار اهدای عضو در آن بیشتر از هر جایی است، قابل مقایسه نیست؛ چراکه رضایت گیری در اسپانیا بین ۳ تا ۱۰ دقیقه، زمان می برد اما در ایران بین ۹ ساعت تا ۳ روز طول می کشد؛ در حالی که فرصت برای اهدای اعضا کم است و بیمارانی در فهرست انتظار پیوند قرار دارند که هر روز ممکن است نفس های کم‌زورشان متوقف شود.

اعتقاد به معجزه، دلیل رضایت ندادن خانواده‌ها به اهدای عضو

طبق گفته خالقی، رضایت گیرها که صبح و شب در حال صحبت و قانع کردن خانواده بیماران مرگ مغزی هستند، شایع ترین علت مخالفت همراهان بیمار مرگ مغزی را، باورنکردن مرگ و اعتقاد به معجزه می دانند. ترس از حرف مردم، دلیل بعدی است که به‌طور مثال بگویند فلانی بضاعت مالی خوبی نداشت و اعضای بدن عزیزش را فروخت؛ در این صورت رضایت گیرها به آن ها تضمین می دهند که حاضرند روی سنگ قبر، موضوع اهدای عضو را قید کنند یا حتی بنری با این مضمون منتشر کنند. حتی در یک نمونه، تیم رضایت گیر برای اینکه به فامیل و آشنایان مرحوم بگویند اعضایش را اهدا کرده‌اند، به مراسم ختم فرد رفته‌اند. وی با اشاره به اینکه فرایند رضایت گیری، کاری دسته‌جمعی است، ادامه می‌دهد: پس از تأیید مرگ مغزی توسط پزشک معالج، متخصص اعصاب، جراح اعصاب، متخصص داخلی و متخصص بیهوشی نیز این موضوع را تأیید می کنند. ازآنجاکه اساس تأیید مرگ مغزی، معاینه بیمار است، رضایت گیرها نیز که در این حوزه تخصص دارند، نوار مغز از بیمار می گیرند تا مرگ مغزی کاملا تأیید شود.

پسرم من را ببخش

خالقی می گوید: شاید در بیش از ۷۰۰ مرگ مغزی در لحظه‌ای که افراد می خواستند رضایت بدهند، حضور داشتم. تابه‌حال ندیده‌ام خانواده‌ای بدون گریه برگه را امضا کنند. بیشتر آن ها دست هایشان می لرزد، آن قدر حالشان بد می‌شود که حتی نمی توانند امضا کنند و به جای آن اثر انگشت می گیریم. با اینکه تصمیم درستی می گیرند، گاه برخی خانواده‌ها فکر می کنند کار اشتباهی مرتکب شده‌اند. در یک نمونه، بچه مرگ مغزی شده بود و مادر حین امضا، زیرلب می گفت: پسرم من را ببخش. اما همه خانواده‌ها بعداز اهدای عضو، آرامش پیدا می کنند.

خالقی بیان می کند: در اسپانیا شاخص پی‌ان‌پی اهدای عضو به‌ازای هر یک میلیون جمعیت ۴۰، در کشورهای اروپایی حدود ۲۰، در ایران ۱۱ و در مشهد ۲۰ است. تا چندسال گذشته در اسپانیا وضعیت به صورتی بود که گویی تمام جامعه کارت اهدای عضو داشتند و به این دلیل پس‌از مرگ مغزی نیاز به رضایت خانواده نبود و در این کشور اعلام شد کسانی که نمی خواهند اعضای بدنشان اهدا شود، باید کارت دریافت کنند. به دلیل اینکه دریافت کارت‌های عدم رضایت افزایش پیدا کرد؛ چندسالی است از خانواده‌ها رضایت می گیرند.

وی با اشاره به اینکه حدود ۴ تا ۱۰ درصد مرگ مغزی‌های ما رضایت می دهند اما به دلیل شرایط جسمی بیمار به اهدا عضو نمی رسند. او می گوید: از سال ۸۰ تاکنون ۸۸۰ خانواده برای اهدای عضو رضایت داده‌اند. حدود ۱۰۰ خانواده نیز رضایت داده‌اند، اما بیمار به اهدای عضو نرسیده است.

به گفته وی، بعضی ها در زمان حیات، کارت اهدای عضو دریافت و برخی دیگر به اعضای خانواده وصیت می کنند که اگر دچار مرگ مغزی شدند، اعضای بدن آن ها را اهدا کنند، اما در هر دو صورت، رضایت خانواده موضوعی مشترک است. طبق آمار، در حال حاضر ۵۰ هزار نفر در مشهد کارت اهدای عضو دارند که باز هم برای اهدا نیاز به رضایت خانواده است. البته باید گفت که تابه‌حال تعداد انگشت شماری از بین کسانی که کارت اهدای عضو دارند، دچار مرگ مغزی شده‌اند.

اگر پیوند صورت نگیرد، بیماران لیست انتظار فوت می‌کنند

از کتر خالقی می پرسم این کار روی روحیه خودتان چقدر تأثیر گذاشته است. او بیان می کند: قطعا اثرگذار است، اما ما به عاقبت کار نگاه می کنیم. گاهی گیرنده ها آن چنان بدحال اند که با برانکارد آن ها را به بیمارستان می‌آورند. وقتی این لحظات را می بینیم، ارزش دارد که با روح و روان خود بازی کنیم و به‌اصطلاح، خودمان را به آب و آتش بزنیم.

طبق گفته مسئول واحد فراهم آوری اعضای پیوندی دانشگاه علوم پزشکی مشهد، در حال حاضر ۲۰۰ نفر در لیست انتظار پیوند کلیه و آماده پیوند هستند. در ایران سالانه ۵۰۰۰ تا ۸۰۰۰ مرگ مغزی اتفاق می افتد که ۵۰ درصد از این تعداد، قابلیت اهدای عضو دارند؛ درحالی که در کشور سالانه کمتر از ۱۰۰۰ مرگ مغزی به اهدای عضو می رسد؛ این موضوع دو علت دارد؛ یا بیماران شناسایی نمی‌شوند یا خانواده‌ها رضایت نمی دهند. همچنین از سال ۹۲ تاکنون ۲۷۰ نفر در مشهد پیوند کبد شده‌اند که کمتر از ۱۰ درصد آن ها فوت کردند یعنی ۲۴۰ نفر زنده‌اند و خوب زندگی می کنند. اما متأسفانه در لیست انتظار ۲۱۰ نفر فوت کرده‌اند.

مجید محمدی
نفر سوم تیم رضایت‌گیر

کوردیناتور یا «رضایت گیر» در مشهد یک تیم سه نفره را تشکیل می دهد. با اینکه سال هاست این کار را انجام می دهند، تابه‌حال برایشان تکراری نشده است و به قول خودشان هر بیمار مرگ مغزی با بیمار مرگ مغزی دیگر فرق می کند و داستان خودش را دارد.

دریچه

دیدار مادر با چشم‌های ریحانه

وقتی شهرآرا بانی وصال یک مادر با دختر جدیدش می‌شود

لاله سادات کوثری

ماجرا به حدود ۴ سال قبل برمی گردد؛ درست بیستم مهرماه سال ۹۴ بود که ریحانه بهشتی، معلم و یکی از ورزشکاران حرفه‌ای و مدال آور دوومیدانی خراسان رضوی در سن ۲۷ سالگی بر اثر مرگ مغزی به خواب ابدی رفت.

پرده اول؛ ماجرای ریحانه

همه چیز از یک سردرد ناگهانی شروع شد. ریحانه نیمه شب با سردرد شدید و حالت تهوع از خواب بیدار می‌شود. همان لحظات مادر و خواهر ریحانه با اورژانس تماس می گیرند و در کش‌وقوس آمدن و نیامدن اورژانس، خانواده ریحانه او را به بیمارستان فارابی می‌رسانند. ریحانه تعادلش را کاملا از دست می دهد و بالاخره نزدیکی های صبح با انجام سی تی اسکن مشخص می‌شود که باید به‌سرعت جراحی شود. عمل صورت می گیرد و پزشکان کارشان را انجام می‌دهند اما ریحانه بیست‌وشش‌ساله هرگز به هوش نمی آید و مرگ مغزی می‌شود.

پرده دوم: قرار در بیمارستان منتصریه مشهد

خانواده ریحانه بهشتی حالا بعداز گذشت چند سال دوباره به بیمارستان منتصریه دعوت شده‌اند، اما این دعوت کمی متفاوت با بدرقه آخرین لحظات زندگی ریحانه در راهروها و اتاق های بخش پیوند اعضا در این بیمارستان است. هماهنگی دعوت را شهرآرا انجام داده است. دعوت شدگان به بیمارستان منتصریه فقط خانواده ریحانه بهشتی نیستند؛ این دعوت مهمان دیگری هم دارد. قرار است ناهید محبی بیست و شش ساله هم که حالا به لطف بازگشت بینایی‌اش دوباره صاحب فرزند شده است، رأس ساعت ۱۰ صبح در همان اتاقی باشد که ۳ سال قبل مادر ریحانه با امضای ثواب خود در آن، اعضای بدن دخترش را به بیماران نیازمند اهدا کرد.

نفس ها در گلو حبس شده‌اند، هنوز اما هیچ کس نمی داند قرار است وجیهه موسوی، مادر ریحانه بهشتی، به‌بهانه روز اهدای عضو و به‌دلیل پاسداشت این کار ارزشمندش به آرزوی خود برسد. دکتر خالقی مسئول واحد فراهم آوری اعضای پیوندی دانشگاه علوم پزشکی مشهد و سایر همکاران این بخش هم در این دعوت حضور دارند. مادر ریحانه به ۳ سال قبل برمی گردد؛ درست لحظاتی که ریحانه در آرامشی عجیب روی تخت بیمارستان قرار گرفته بود. از لحظه وداع با دخترش می گوید. بار دیگر آخرین مکالماتش با ریحانه را مرور می کند؛ «به ریحانه گفتم به آرزویت رسیدی، همان که می خواستی شد.» به عقب برمی گردد، درست آن روزهایی که ریحانه در اوج مسابقات دوومیدانی و ورزش قهرمانی خوش درخشید. در اوج قهرمانی و جوانی می گفت: مادر اگر من کارت اهدای عضو پر کنم، راضی هستی؟ این حرف ها را به‌شوخی و خنده به مادرش می گفت؛ درحالی که چند سال قبل به‌همراه خواهرش کارت اهدای عضو گرفته بودند.

مادر ریحانه درحالی که اشک سرازیرشده از گونه‌هایش را با دستمال سفید مچاله‌شده در دستانش پاک می کند، به این سؤالمان که چه اندام هایی از بدن ریحانه اهدا شده است، پاسخ می‌دهد: دو قرنیه چشم، نسوج، دو کلیه کبد، پوست و.... تأملی می کند و دیگر ادامه نمی‌دهد.

می پرسم: مادر حالا بعداز گذشت ۳ سال چه آرزویی در دل داری، آرزویی که در رابطه با ریحانه در دلت مانده باشد؟ می گوید: نمی دانم؛ می گویند قانون است که نباید گیرنده و اهداکننده عضو یکدیگر را ملاقات کنند. من هم این قانون را خوب می‌دانم، اما از ته دل دوست دارم گیرنده قرنیه چشم ریحانه را ببینم. چشم عضو حساسی است. اگر گیرنده چشم را ببینم، انگار بار دیگر ریحانه‌ام را دیده‌ام.

پرده سوم؛ ماجرای ریحانه

یک‌باره و در عرض ۳ هفته همه چیز پیش چشم ناهید تیره و تار می‌شود؛ تاجایی که چهره فرزندانش را در فاصله بیشتر از یک‌متری نمی‌بیند. بلافاصله دست به کار می‌شود و به‌سراغ پزشکان متخصص چشم می‌رود، اولین پزشک، دومین و سومین چشم‌پزشک و... همه‌شان متفق‌القول معتقدند ناهید از ناحیه قرنیه چشم دچار قوز قرنیه شده است و اگر در کوتاه‌ترین زمان ممکن پیوند قرنیه نشود، بینایی‌اش را به‌طور کامل از دست می دهد و نابینای مطلق می‌شود. این موضوع باعث می‌شود پرونده پزشکی ناهید در اولویت پیوند قرنیه چشم قرار گیرد. از زمان پر کردن فرم‌ها تازمانی که از مرکز پیوند اعضا برای پیوند قرنیه با او تماس می گیرند، ۳ هفته طول می‌کشد ولی تک‌تک ثانیه‌ها در این ۳ هفته مثل ۳ سال برای او و خانواده‌اش می گذرد.

پرده چهارم؛ لحظه وصال

حالا دیگر لحظه وصال نزدیک است. لحظه وصال مادر و دختر به اندازه یک دیوار در اتاق های مرکز پیوند اعضا در بیمارستان منتصریه فاصله دارد. بالاخره این مادر و دختر به وصال می‌رسند و اشک شوق از چشمان ناهید یا بهتر بگوییم ریحانه سرازیر می‌شود؛ مادر و دختری که با بهشتی‌شدن ریحانه، پیوند معنوی مادر و دختری‌شان از امروز ثبت می‌شود و از این به بعد، وجیهه موسوی مادر ریحانه می تواند نگاه گرم دخترش ریحانه را در چشمان ناهید ببیند. گام‌های ناهید لرزان است و گام‌های مادر لرزان‌تر. نفس‌ها در سینه حبس شده و صدای سنگین سکوت با هق هق بلند ناهید و مادر شکسته می‌شود. حالا برای مادر ریحانه لحظه تولدی دیگر است. گویی امروز از چشمان ناهید، ریحانه متولد شده است.

قدم دوم را ناهید بر می‌دارد. حالا دیگر محبت عمیق مادر و دختری است که در آغوش وجیهه موسوی و ناهید محبی جاری می شود. مادر ریحانه چشمان ناهید را لمس می کند؛ درست می‌بیند این چشمان ریحانه است با همان آرامشی که چند سال قبل به خواب عمیق فرو رفت...

ناهید از آن روزها برای مادر ریحانه می گوید: روز به روز چشمم کم‌بیناتر می‌شد. بیماری یک‌باره خود را نشان داد و از زمانی که متوجه شدم تا زمانی که به فکر درمان افتادم، بیش از ۸۰ درصد از بینایی‌ام را از دست دادم. مدام به از دست دادن بینایی‌ام فکر می کردم که شاید دیگر هیچ‌وقت نتوانم با چشمم ببینم. یک روز همان‌طور که مشغول انجام امور روزانه بودم، تلفن خانه به صدا درآمد و به من گفتند که برای جراحی و پیوند آماده شوم. نمی‌دانستم خوشحال باشم یا ناراحت. خوشحال از این جهت که بینایی‌ام دوباره برمی‌گشت و ناراحت از اینکه قرنیه شخص دیگری به چشم من پیوند می‌شد. نمی‌دانم چه شد و چگونه روی تخت بیمارستان برای پیوند آماده شدم؛ فقط آن لحظه همین را می‌دانستم که از یک خانم جوان هم‌سن‌وسال خودم که دچار مرگ مغزی شده است، قرنیه می گیرم. عمل انجام شد و خدا را شکر بینایی‌ام کامل به دست آمد و برگشت.

ناهید همانطور که دست‌های مادر ریحانه را در دستانش گرفته، می گوید: در تمام این چند سال وجود ریحانه را به‌عنوان خواهر خود در روح و جسم و جانم احساس کرده‌ام. دوست داشتم خانواده‌اش را از نزدیک ببینم و بر دستان مادرش که حالا مادر دیگر من است، بوسه بزنم. خدا را و شکر که این روز را دیدم. گفتنی است؛ این دیدار به صورت مستندی کوتاه از سوی روزنامه شهرآرا تهیه شده که با اسکن «کیو آر کد» می‌توان آن را مشاهد کرد.

scan it